

مقدمه



سعی ما بر آن است به شکل بی طرفانه و منصفانه و بر مبنای اصول اخلاقی مشترک ادیان ابراهیمی که یکی از آنها اهمیت حفظ خانواده است - و از عوامل حفظ خانواده، هویت مرد بودگی مردان و زن بودگی زنان است - و به دور از تقیدات و مصطلحات بعضاً افراطی مباحث اجتماعی و با همراهی خوانندگان محترم، به نقد و تأمل مشترک در باب یکی از مشکلاتی که دامن گیر جامعه جدید است و آن از بین رفتن مردانگی مردان و زنانگی زنان و به وجود آمدن موجودی جدید المخلقه با هویتی مبهم و موهوم که نه زن است و نه مرد، پردازیم؛ امید که مفید افتند.

نام این مقاله برای کسانی که با اندیشه های اجتماعی آشنایی دارند، یادآور نام کتاب معروف هربرت مارکوزه با نام "انسان تک ساختی"

است، مارکوزه در این کتاب بیان می کند که جوامع سرمایه داری با در اختیار گرفتن وسایل ارتباط جمعی و تبلیغات وسیع، میل به مصرف بیشتر و افزون طلبی را در مردم تقویت کرده و به تدریج مصرف گرایی را در قالب شخصیت انسانی می گنجانند. بدین ترتیب که آدم با شخصیت را فردی می دانند که پیرو فلان مد باشد یا از فلان ادکلن استفاده نماید. این چنین است که خریدن، مصرف کردن، دور ریختن وسایل قدیم خانه و تجمل پرستی، مد روز شده و نشانه تشخص فردی در جوامع سرمایه داری به ویژه آمریکا شد. مارکوزه این گرایشهای کاذب را که به تدریج در شخصیت افراد نفوذ می کند، «طبیعت ثانویه» می نامد. «اصولاً هدف نظام های سرمایه داری، حذف خصلت اندیشمندی و تفکر در انسان و جایگزین کردن میل بیشتر به داشتن است. این میل که به عنوان «طبیعت ثانویه» بر انسان تحمیل می شود، در واقع بیماری ای است که سرمایه داری غرب آن را با تبلیغات گسترده به انسان القا کرده و باعث شده تا هویت انسان نابود شود. بنابراین مصرف گرایی را که نیاز سیستم سرمایه داری است به پدیده ای روانی وصل می کنند و بدین شکل طبیعت ثانویه ای را جایگزین طبیعت اولیه انسان کرده و او را به موجودی تک بعدی بدل می سازند». (تنهایی، 1375: 260)

ما در این مقاله بر آنیم که درباره یکی دیگر از عواقب شکل گیری نظام سرمایه داری در غرب و جهان، سخن بگوییم و همراه خوانندگان به پیامدهای آن بیاندیشیم.

اگر به نظاره تاریخ بشریت بنشینیم، انسان ها را همواره در قالب دو جنس می یابیم: مرد و زن؛ البته باید دقت کرد که میان جنس و جنسیت تفاوت وجود دارد؛ در حالی که «جنس به تفاوت های فیزیکی بدن اشاره می کند، جنسیت به تفاوت های روان شناختی، اجتماعی و فرهنگی بین زنان و مردان مربوط می شود. تمایز میان جنس و جنسیت، تمایزی اساسی است.» (گیدنز، 1383: 192). استفن مور نیز در خصوص تفاوت میان جنس و جنسیت می گوید: «جنس واژه ای است مربوط به تفاوت های زیست شناختی میان مردان و زنان که معلول تفاوت های کروموزوم ها در جنین است، اما جنسیت امری است اجتماعی که از تفاوت میان زنان و مردان شکل گرفته است.» (مور، 1376: 134) در هر حال آنچه ما از نظاره گری تاریخ دست گیرمان می شود این است که در دوران گذشته، انسان ها همواره علاوه بر دو جنس، در دو نوع جنسیت، متجلی بودند و این دو جنسیت همیشه تفاوت های کاملاً بارز و مشهودی با یکدیگر داشته و کاراکترها و کارکردهای مختلفی نیز داشته اند.

این مسئله شاید در ابتدا بسیار بدیهی بنماید و خوانندگان مدعی شوند که این امور چون روز روشن است، پس این زیاده گویی ها چه جایی دارد؟

اما اگر بدانیم که با ظهور عصر جدید، همانطور که تقریباً تمامی عرصه های زندگی انسان دستخوش تحول شد، جنسیت نیز دچار تحولی بنیادین گشت، مسئله کمی جالب می شود.

در این جا، جا دارد با کمی توضیح و تفسیر منظور خود را روشن تر کنیم.

همه می دانیم که در گذشته، مردان در کنار طبیعت خدادادی خود به دلیل کار های سخت بدنی، جنگ های توانفرسا، مهاجرت ها و هجوم ها، کارهای کشاورزی و دامپروری و ... کاملاً زخمخ و متمایز از زنان بودند و از این رو ما نمی توانیم مردان دوران گذشته را از لحاظ بدنی و جسمانی با مردان دوران کنونی مقایسه کنیم. این تفاوت اگر چه ظاهری می نماید، اما قطعاً این تفاوت ظاهری و جسمی بر باطن و روحیات افراد نیز تأثیراتی ژرف می گذارد.

البته زنان نیز در گذشته اگر چه در بخشی از کارهای روزمره با مردان سهیم بودند و طبیعتاً از لحاظ بدنی سخت تر و قوی تر از زنان امروزی بودند، اما به دلیل بر کنار بودن از جنگ ها و ستیزه های جان فرسا که بخش مهمی از زندگی انسان را در دوران گذشته تشکیل می داد، از لحاظ بدنی فاصله زیادی با مردان داشتند و این فاصله بدنی بر روحیات درونی آنان نیز اثر گذار بوده است؛ بنابراین آنچه در گذشته به وضوح قابل لمس بود، تفاوت بارز میان مرد و زن، چه از لحاظ جسمی و جنسی و چه از لحاظ روحی و شخصیتی بود. همین مسئله به ظاهر ساده موجب می شد که خانواده از قوام بیشتری بر خوردار باشد؛ زیرا تفاوت های زن و مرد سبب افزایش جذابیت طرف مقابل و در نتیجه تمایل بیشتر هر کدام از آنها به طرف دیگر می شده است؛ شاید به همین دلیل است که در جوامع سنتی مسئله همجنس بازی، هر چند وجود داشته، اما به هیچ وجه با آن چه در عالم مدرن شاهد آن هستیم، قابل قیاس نبوده است. آنتونی گیدنز در این خصوص می گوید: «

همجنس خواهی در همه فرهنگ‌ها وجود دارد. با وجود این، مفهوم شخص همجنس خواه - کسی که آشکارا از لحاظ سلیقه جنسی اش از اکثریت جمعیت جدا گردیده - مفهوم نسبتاً جدیدی است. پیش از قرن هجدهم، تقریباً این مفهوم وجود نداشت. هر چند عمل لواط توسط مقامات کلیسا و قانون محکوم گردیده بود و در انگلستان و چندین کشور دیگر، مجازات مرگ برای آن تعیین شده بود؛ اما لواط به طور اخص به عنوان یک عمل همجنس خواهانه تعریف نشده بود. ... اصطلاح همجنس خواهی در دهه 1860 ابداع گردید و از آن پس همجنس خواهان بیش از پیش به عنوان گروه خاصی که دارای انحراف جنسی خاصی هستند، مطرح شدند. کاربرد اصطلاح زن همجنس خواه، اندکی بعد از این زمان مطرح شد. «گیدنز، 1383: 225». متأسفانه همجنس گرایی روز به روز در حال گسترش است و عملی که زمانی برای ارتکاب آن حکم اعدام مقرر شده بود، امروز رسمیت یافته و پارلمان برخی کشورها آن را تأیید و تصویب کرده اند.

به هر روی، علت گسترش این عمل و تمایل به همجنس در میان عده - زیادی از افراد، به اعتقاد ما دلایل مختلفی دارد که قطعاً یکی از دلایل آن، کم رنگ شدن تشخیص جنسیت و مردانگی مردان و نیز کم رنگ شدن تشخیص و زنانیت زنان در دوران مدرن نسبت به دوران سنت است. در واقع در دوران سنت، تشخیص جنسیتی افراد بسیار زیاد بوده و همین سبب جذابیت بیشتر افراد غیر همجنس برای یکدیگر می شده است. اما با ظهور انقلاب صنعتی و مدرنیته، همانطور که تمامی آثار و پود زندگی بشر دستخوش تحول شد، جنسیت نیز دستخوش این دگرگونی شد؛ ایجاد کارخانه ها و صنایع مدرن که نسبت به دوران سنت کارها را تسهیل کرد و روز به روز هم بر این سهولت افزوده شد، سبب شد مردانی که در گذشته به کارهای بسیار سخت و تن فرسا مشغول بودند و این سختی در جسم و روحشان تأثیر می گذاشت، کم کم به کارهای لطیف تر مشغول شوند. انجام این کارهای لطیف، بدون شک در جسم و به تبع آن بر روح و روحیات مردان اثر گذاشت؛ به طوری که مردان مدرن از لحاظ ستبری و سترگی و داشتن روحیات مردانه مثل شجاعت، سخاوت، عزت نفس، مروت و جوانمردی و ... با مردان سنتی قابل مقایسه نیستند. ما شاهد این ادعا را با کمی تأمل در تفاوت‌های خود با پدر بزرگ ها و مردان نسل های گذشته، مشاهده می کنیم؛ اگر این تفاوت را به صدها سال قبل تعمیم دهیم، متوجه تفاوت زیاد افراد مدرن با افراد سنتی خواهیم شد.

از دیگر سو، زنان که در دوران سنت بیشتر به امور خانه و خانواده و فرزندان می پرداختند و معمولاً به کارهای سخت و خشن کمتر اشتغال داشتند، با آغاز انقلاب صنعتی و مدرنیته به عرصه خشن اجتماع وارد شدند. حضور گسترده آنها در کارهای صنعتی و کارخانجات و نیز محیط های رسمی و خشک اداری و عاری از عواطف موجب شد، زنان نیز آهسته آهسته از آن حالت های ظریف و زیبایی زنانه که پیشتر و در دوران سنت داشتند به در آیند و احساسات لطیف و انسانی گذشته شان زمخت تر و ستر تر شود؛ شما شاهد این ادعا را به گونه ای ملموس در نوع رفتاری که مادر بزرگ ها و پیرزنان قدیمی نسبت به فرزندان خود از خود بروز می دهند، در قیاس با رفتاری که زنان امروزی که در عرصه جامعه حضوری فعال و مؤثر و با نشاط دارند، با فرزندان شان می توانید مشاهده کنید.

بنابراین انقلاب صنعتی و تکنولوژیک از زمختی و سختی کار مردان نسبت به گذشته بسیار کاست - البته باید توجه داشت که در ابتدای انقلاب صنعتی، مردان در کارخانه ها و معادن به کارهای سخت مشغول شدند اما آهسته آهسته با ارتقای تکنولوژی، وضعیت آنها بهبود یافت - و مردان مدرن به جای حضور در کارهای سخت و میدان های نبرد تن به تن، در محیط های آرام اداری و کارهای دفتری و در کنار بانوان به کار پرداختند. زنان نیز از خانه به در آمدند و در محیط اداری - که از محیط خانه خشن تر است - و در کنار مردان، به کار مشغول شدند که البته این مجالست و معاشرت طولانی مدت در کنار یکدیگر موجب شد، زن و مرد بیش از پیش از لحاظ روحی و شخصیتی به یکدیگر شباهت پیدا کنند.

واقعاً آیا می توان تفاوت زیادی بین زن و مردی که هر دو در یک بانک یا شرکت و یا اداره و ... کنار یکدیگر کار می کنند، قایل شد؟ این کم شدن تفاوت شخصیتی و تشخیص جنسیتی میان زن و مرد را در آرایش صورت مردان به گونه زنان و پوشش زنان به گونه مردان می توان مشاهده کرد و نیز تمایل مردان به خاله زنک بازی و زیر آب زنی و زن صفتی می توان دید و برآستی کجایند آن شیرمردانی که نام و هیبت و جوانمردی شان هر چشمی را مسحور خود می کرد و صلابتشان زن ها را به زنی کردن وا می داشت؛ به قول نیچه، زنان زمانی حاضرند از خود زنانگی نشان دهند که بدانند با یک مرد طرف هستند نه با یک مخنث، دوجنسی و مرد زن صفت که امروزه به وفور در جامعه ما دیده می شوند و بر شخصیت پست و ذلیل خود نام روشنفکر و طرفدار حقوق زنان را گذاشته اند. البته اینها واقعیات جامعه امروز است و شاید نتوان کسی را هم ملامت کرد زیرا شرایط به گونه ای شده که مرد بودن دیگر کارکرد خود را از دست داده است.

جنبش های زن مدارانه فمینیستی و نه صرفاً زنانه که در قرون جدید به وجود آمد و بر اساس آن خواهان برابری حقوق زن و مرد که از مقدمات و نیز تبعات آن یکسان شدن اخلاق، شخصیت و ویژگی های روحی زنان و مردان بود، به کاستن فاصله طبیعی زنان و مردان کمک شایانی کرد؛ به ویژه آنکه این جنبش های ظاهراً زن مدارانه، بی آنکه خود متوجه باشند، مردان و ویژگی های فردی و اجتماعی آنان را معیار ارزیابی زنان قرار دادند و از این رو کوشیدند، روز به روز زن ها را به مردان نزدیکتر سازند و در واقع "میل به مرد شدن"، از ویژگی های بارز زنان مدرن و به ویژه فمینیست ها شد.

از رهگذر همین تفکرات فمینیستی بود که ارزش ها و ویژگی های کاملاً زنانه از قبیل نجابت، خانه داری، آشپزی، مادر شدن، احساسات رقیق و انسانی داشتن، اشتغال به کارهای ظریف و زیبا و... مورد استهزای شدید قرار گرفت. برای مثال، آنها شعارهایی از قبیل اینکه ازدواج زن با مرد حاصل دوران مرد سلماری است و زنان باید با زنان ازدواج کنند، و یا این که مادر شدن و فرزند آوری زنان، ظلم طبیعت به آنان بوده است، به انکار تفاوت زن و مرد با یکدیگر برخاستند. آنها با طرح این شعار که زن ها خود زن نمی شوند بلکه جامعه آنها را زن می کند، موجب برانگیختن میل افراطی زنان برای تشبه به مردان شدند. (از طرفدارن و پایه گذاران اصلی این تفکر، سیمون دوبوووار - که خود از همجنس گرایان بود- می باشد.)

در نتیجه اشاعه این تفکرات در میان زنان و تمایل افراطی آنان به تشبه جستن به مردان، روز به روز بر زمختی و ستبری زنان افزوده شد که یکی از عواقب آن، سست شدن بنیان خانواده در غرب بود. هر خانواده ای برای شکل گیری و تداوم به دو عنصر نیازمند است؛ یکی آسایش و دیگری آرامش؛ مسئول تأمین آسایش که ناظر به امکانات رفاهی و مادی است، مرد است و این وظیفه ذاتی و اصلی اوست. اما مسئول برقراری آرامش که ناظر به امور معنوی و عاطفی و تأمین امنیت روانی است، زن است و این مهم ترین وظیفه زن است که هیچ کس جز او نمی تواند آن را انجام دهد.

بنابراین طبیعی است که خانواده ای می تواند استمراری با نشاط و پویا داشته باشد که این دو عنصر آسایش و آرامش را در کنار هم داشته باشد؛ پس بدیهی است، وقتی که زنان فمینیست بخواهند کارکرد مردان را بر عهده بگیرند و چونان ایشان به کارهای سخت مشغول شوند و کارهای مادری و خانه داری را تحقیر کرده و خوار بیندارند، دیگر نمی توان انتظار تشکیل یا پایداری خانواده را داشت. زیرا اساساً چنین زنانی که به مشاغل پر تنش مشغول هستند، خود نیازمند دریافت آرامش هستند و دیگر نمی توان از آنها توقع آفرینش آرامش و نشر آن در میان خانواده را داشت.

از همین روست که پاره ای از جامعه شناسان، گناه مربوط به فمینیست ها و جنبش های به اصطلاح آزادی زنان را بسیار سنگین می دانند. آنها معتقدند، «زمانی که تحت تأثیر جنبش آزادی زنان قرار گرفته اند، خانواده را دچار آشفتگی ساخته و مسایل زیر را به وجود آورده اند: 1- بیماری های عقلی فراوان؛ 2- کاهش عشق و علاقه؛ 3- کاهش روابط جنسی در درون خانواده؛ 4- دقت و توجه کمتر نسبت به تربیت و نگهداری اطفال؛ 5- افزایش خلفکاری در میان نوجوانان؛ 6- افزایش همجنس بازی». (وود، 1381: 135)

همچنین در دهه 1970 «با انتشار دو کتاب - جرم خواهران و جرم زنان - علاقه جدیدی به مطالعه زنان و کثرتفکری های آنان پیدا شد. آنها اعلام کردند که نرخ میزان جرم زنان در نتیجه جنبش آزادی زنان به طور قابل توجهی رو به افزایش گذاشته است.» (ستوده و کمالی، 1383: 228) همچنین رویکرد فمینیست ها که بی توجه به تفاوت های طبیعی زن و مرد خواهان حقوق مشابه با مردان بودند، به اضمحلال خانواده کمک زیادی کرد که یکی از آن موارد، داشتن حق طلاق متقابل بود که خود از عوامل موثر در سقوط خانواده غربی بوده است. امروزه طبق آمار در کشورهای اروپایی 70 درصد درخواست های طلاق به وسیله زنان ارائه می شود. (قنادان و... (1380: 166)

و این نتیجه بی توجهی به تفاوت های طبیعی میان زن و مرد است زیرا این تفاوت ها راز ماندگاری و تداوم زندگی بشر بوده است.

به هر تقدیر بهتر است به بحث اصلی خود در خصوص از بین رفتن تشخیص جنسیتی میان زن و مرد، علل و عوامل و نیز پیامدهای آن برویم.

گفتیم، نزدیکی شخصیت و روحیات زنان و مردان که تقریباً از انقلاب صنعتی آغاز شده بود، روز به روز بیشتر شد. گسترش اختلاط مردان و زنان در محیط های مختلف، به ویژه محیط درس و کار، موجب اثر پذیری ناخودآگاه یک جنس از جنس مقابل و البته تمایل هر جنس به تشبه جستن خودآگاه به جنس دیگر شد. خانم هلن فیشر در کتاب «جنس اول» خود، در این خصوص چنین می نویسد: «طی میلیون ها سال، هر یک از دو جنس زن و مرد عهده دار مسئولیت های متفاوتی بودند. کار کردن در کنار یکدیگر آن هم برای روزهای متمادی - آنچه که زنان و مردان امروزی تجربه می کنند - در طول تاریخ امری بی سابقه بوده است. امروزه زنان و مردان هر صبح از خواب بر می خیزند، مدتی طولانی وقت صرف می کنند تا ظاهری آراسته تر بیابند و سپس در ادارات به هم ملحق می گردند. در جلسات کاری پر ازدحام، گردهم جمع می شوند و از یک قهوه جوش قهوه می خورند. صبحانه و نهار و شام را با هم صرف می کنند. روزهای تعطیل برای اضافه کاری در محیط کار حاضر می شوند و حتی طی ماموریت های کاری به شهرهای دیگر، در یک هتل اتاق می گیرند. به معنای دیگر، بخش اعظم اوقاتشان را با هم صرف می کنند. کارمندان ادارات، درست شبیه به گروهی از سگ های شکاری، در اهداف، برنامه های روزانه، شوخی ها و غیبت های مشترک سهیم اند. گاه ساعتی که با همکارانشان می گذرانند بیش از زمانی است که با همسران یا معشوق هاشان سپری می کنند. دوستان و اعضای خانواده در این جمع جایی ندارند. معدودی از کارمندان عکس هایی از همسران یا فرزندانشان را روی میز کارشان می گذارند؛ اما بسیاری از آنها سال ها کنار هم کار می کنند بی آنکه اعضای خانواده همکارشان را دیده باشند. در هیچ برهه ای از تاریخ، انسان تجربه مشابهی نداشته تا او را برای کار کردن کنار غیر همجنس خود آن هم به مدتی چنین طولانی، آماده کند.» (فیشر، 1381: 343)

خانم فیشر که خود از فمینیست های معروف است، در این کتاب در پی آن است ثابت کند، شرایط به گونه ای پیش می رود که کم کم زنان در حال تبدیل شدن به جنس اول و جنسیت محوری و تعیین کننده هستند. وی یکی از این شرایط را

انقلاب ارتباطات و گسترش رایانه و شبکه اینترنت و دنیای مجازی و نیز توسعه شدید مشاغل خدماتی می‌داند که زنان در انجام آن تبحری بیش از مردان دارند؛ وی همچنین معتقد به نوعی انقلاب جنسیتی به نفع زنان نیز هست و در همین کتاب به نقل از رابرت فرانکوئر و فیملی دیکنسون چنین می‌آورد: «تنها آینده ای که می‌توان برای انقلاب جنسی نوین پیش بینی کرد این است که زنان و نه مردان، هدایت امور را به دست خواهند گرفت.» (فیشر، 1381: 341) خود وی نیز در جای دیگر کتابش چنین می‌گوید: «زن جنس اصلی و اولیه است - به بیانی دیگر، جنس اول است - . باید مواد شیمیایی خاصی به ترکیب هورمونی او اضافه گردد تا تبدیل به یک مرد شود. از همین رو است که جنس اول از لحاظ ژنتیکی (یعنی زن) در بسیاری از جنبه های اقتصادی و اجتماعی نیز در جایگاه اول، ایفای نقش خواهد نمود.» (فیشر، 1381: 8)

وی با وجود اعتقادات فمینیستی، اذعان می‌کند که کارمندان، امروزه بیش از آنکه وقت خود را با همسر و فرزندان خود سپری کنند، با همکاران خود می‌گذرانند. به ویژه اگر به این مسئله توجه کنیم که این روابط گاهی در چارچوب قوانین اداری باقی نمی‌ماند و به برقراری نوعی روابط نامشروع منتهی می‌شود. روابطی که گاه با رضایت دو طرف شکل می‌گیرد و در بسیاری موارد نیز بر خلاف میل یک طرف است؛ آنتونی گیدنز در این خصوص آمار جالبی ارائه می‌دهد: «در انگلستان، از هر ده زن، هفت زن در دوره زندگی شغلی خود به مدتی طولانی دچار آزار جنسی می‌شوند.» (گیدنز، 1383: 219)

در واقع روابط گسترده میان کارکنان زن و مرد با یکدیگر و کشیده شدن آن به روابط جنسی، خواه مطلوب دو طرف باشد و خواه مطلوب یک طرف، نقش زیادی در سست شدن روابط افراد خانواده و فروپاشی آن بازی می‌کند و این سخنانی است که جامعه شناسان نیز به نوعی دیگر آن را بیان نموده اند. یکی از این افراد، فردیناند تونیس جامعه شناس آلمانی (1835-1936) است که معتقد است، «جوامع سنتی جماعتی بودند که به محوریت خانواده شکل می‌گرفتند.» (گیمین شافت) «در حالی که جوامع مدرن انجمن هایی هستند که بر اساس شغل و کار افراد شکل گرفته اند.» (گزل شافت).

به هر تقدیر، گسترش روابط میان زنان و مردان به ویژه در محیط درس و کار، که به قول خانم فیشر در تاریخ به هیچ عنوان مسبوق به سابقه نیست، موجب فرو ریزی بیشتر مرز و تشخیص میان دو جنس زن و مرد گردیده و موجب شده، تفاوتی که در دوران سنت میان مرد و زن وجود داشت، از بین برود. گرایش مردان به آراستن صورت و سیرت به گونه زنان و انجام افعال و اداهای زنانه و نیز تمایل زنان به انجام کارها و حالات مردانه و تحقیر خانه داری و فرزند پروری، خود گواه دیگری بر کمرنگ شدن مرز میان این دو جنس است.

این امر یعنی تشبه جویی دو جنس مختلف به یکدیگر، نقش مؤثری در سست شدن بنیان خانواده و گسترش تجرد های خود خواسته داشته است. زیرا اساس خانواده بر تشخیص شخصیت ها و نیاز های زن و مرد و تلاش دوطرفه برای رفع نیازهای متقابل و متفاوت قرار دارد؛ پس بدیهی است زمانی که این تفاوت به حداقل خود برسد، دیگر تمایل چندانی برای ازدواج و تشکیل خانواده احساس نشود. در واقع آنچه موجب تشکیل خانواده می‌شود، در درجه اول نیاز جنسیتی است و در درجه دوم نیاز جنسی. پس طبیعی است وقتی مرد و زن به یکدیگر نیاز جنسیتی نداشته باشند و نیاز جنسی خود را بتوانند در جای دیگری ارضا کنند، دیگر دلیلی برای تشکیل خانواده نمی‌بینند. رابرت بالکاک در کتاب خود با عنوان «مصرف» در این خصوص می‌نویسد: «بین دهه های 1970 و 1990، نسبت به قبل از آن در سده بیستم، مردان بیشتری شروع به زندگی مجردی، ترک همسران و فرزندان ... کردند. و زنان بیشتری، فعالانه و آزادانه زندگی مجردی و یا با یک زن دیگر را برگزیدند ... بعضی از مردان علاقمند به زندگی مجردی و یا با یک زن و یا مرد دیگر بودند. تعداد فزاینده ای از زنان جوان، زندگی بدون مرد و یا بدون ازدواج را انتخاب کردند. نسبت به گذشته، در دهه هشتم، مردان بیشتری در مراحل سنی مختلف، بدون زن زندگی می‌کنند.» (بالکاک، 1381: 157). طبق آمار دیگری، «در فرانسه 8|5 میلیون زن مجرد

و 8|6 میلیون مرد مجرد زندگی می کنند. پدیده مجردهای شهری، نخست در ایالات متحده نمودار شد. امروزه، 23|0 درصد از آمریکاییان 30 تا 34 ساله تنها زندگی می کنند، در حالی که این میزان در سال 1370، 4|9|0 بوده است. در انگلستان 65|0 درصد از زنان زیر 29 سال مجرد هستند. (بهنام، 1383: 100). همچنین بر اساس یکی از بررسی های مؤسسه ملی آمار و مطالعات اقتصادی، به نام فرانسویان در سال 2000، تعداد افراد مجرد، بی وقفه افزایش می یابد. از هم اکنون تا سال 2000، افراد تنها، در تمام سنین، دو برابر و نیم بیش از تعداد خانواده ها افزایش خواهد یافت. به این ترتیب گروهی از افراد کاملاً متمایز، با عادت ها، شیوه های زندگی و شیوه های مصرفی خاص خود گسترش می یابند. (بهنام، 1383: 100)

طبق یک آمار دیگر در ایالات متحده «در دهه شصت (1960) تنها 6 یا 5 درصد دختران دبیرستانی و دانشجویی خیال ازدواج کردن نداشتند. این رقم در سال 1985 به رقم 10 درصد رسید ... امروزه ذهنیت مجرد ماندن در حال تقویت بوده و برخی از دختران این موقعیت را به عنوان یک انتخاب می پذیرند. آمار و ارقام حاکی از این است که 20/9 درصد دختران سفید پوست، 30/4 درصد دختران آفریقایی تبار و 69/26 درصد زنان اسپانیولی تبار هیچ گاه ازدواج نکرده اند. این ارقام در قیاس با گذشته سیر صعودی دارد. این گروه یا ازدواج نمی کنند و یا این که این امر را به تأخیر می اندازند. این اشخاص برای انتخاب خویش دو دلیل بر می شمارند، یکی آزادی عمل و استقلال و دیگری حس خود بسندگی.» (هاید، 1377: 142)

همچنین استفن مور در کتاب «دبیایچه ای بر جامعه شناسی» خود این پرسش را مطرح می سازد که «آیا خانواده رو به پایان است؟» وی سپس به ارائه چنین آمار می پردازد: «بین سال های 1650 و 1800 میزان طلاق در انگلستان و ویلز 1/5 درصد در سال بود. در 1990 این رقم به بیش از 150 هزار در سال رسید و از هر دو ازدواج در بریتانیا، یکی به طلاق می انجامید (50 درصد). به نظر می رسد زناشویی دچار بحران شده و خانواده، آن طور که ما می شناسیم در حال افول است ... میزان زناشویی در سراسر اروپا در 20 سال اخیر سیر نزولی داشته است. در سال 1961، تعداد 340 هزار ازدواج اول در بریتانیا صورت گرفت، حال آنکه این رقم در 1991 به 222 هزار کاهش یافت ... در 1971 فقط 4 درصد زنان تا سن 50 سالگی هنوز ازدواج نکرده بودند و امروزه این رقم به 17 درصد رسیده است. تمام این ارقام حاکی از آنند که مردم کمتری ازدواج می کنند و کسانی هم که به ازدواج تن می دهند، در سنین بالاتر این کار را انجام می دهند.» (مور، 1376: 62)

آن طور که آمارها به روشنی نشان می دهند، روز به روز بر بی میلی زنان و مردان به تشکیل خانواده و تمایل به تجردهای خود خواسته افزوده می شود که یکی از عوامل اصلی آن، از بین رفتن زمانگی زنان و مردانگی مردان - به عنوان هویت جنسیتی است - و البته در دسترس بودن بیش از حد زنان که دیگر هیمنه و شکوه اساطیری گذشته را ندارند، بر بی میلی مردان به ازدواج افزوده است. (در جوامع شرقی و نیز ایران، زنان دارای وجهه ای اهورایی و دور از دسترس بودند که برای وصالشان باید ملالت ها و ملامت های بسیاری را به جان خرید). البته مردان نیز برای زنان، همانند گذشته جذابیت ندارند و این امری متقابل است که موجب بیزاری هر دو جنس از ازدواج شده است. کم رنگ و ضعیف شدن شخصیت مردان مدرن عوارض دیگری هم دارد که یکی از آنها میل آنها به ازدواج با زنانی است که از آنها سن و سال بیشتری دارند و می توانند نقش مادر و حامی این مردهای ضعیف و سست شخصیت را بازی نمایند.

گسترش پدیده تجرد، جامعه را با چالش ها و عوارض متعددی روبه رو خواهد کرد که باید برای آن تدبیری اندیشید. برای مثال، «مردان جوان و غیر متأهل همیشه در سراسر جهان علت نگرانی اجتماعی بوده اند. آنان تهدیدی برای خودشان و جامعه هستند. مردان غیر متأهل جوان به خشونت، پرخاش و بی بند و باری بیشتری تمایل دارند؛ همچنین بیشتر از بیماری،

سانحه یا حوادث نابهنگام می‌میرند. آنان در هر گروهی، اکثریت منحرفان، تبهکاران، جنایتکاران، قاتلان، معتادان مواد مخدر، سرکردگان اشرار و خلافکاران را تشکیل می‌دهند. سناتور موی نیهان درباره جامعه ای پر از جوانان مجرد هشدار می‌دهد: "کافی است آنان را در جامعه ای داشته باشید تا بی‌درنگ به هرج و مرج برسید." (پوپنو، 1389: 55) البته دختران مجرد نیز اثرات منفی کمتری از پسران مجرد بر سلامت جامعه ندارند، زیرا وجود آنها در هر محیطی سبب برانگیختن تفکرات تصاحب‌جویانه مردان، اعم از مجرد و متأهل، می‌شود. افزایش چشمگیر استخدام دختران مجرد در ادارات و نهادها و امتیاز و برتری دادن به آنها در استخدام و دیگر مسایل بر پسران، یکی از شواهد این امر است.

همچنین افزایش شمار زنان بیوه که اکثر آنان به دلیل طلاق از همسرانشان جدا شده‌اند، یکی دیگر از مسایلی است که امنیت اخلاقی و روانی جامعه را تهدید می‌کند. طبق آخرین آمار که در روزنامه‌های کشور درج شد، در ایران تعداد 6 میلیون زن بیوه وجود دارد، در حالی که تعداد مردان بیوه تنها 1 میلیون است. گرچه طبق آمار، تقریباً در همه جا «تعداد زنان بیوه در قیاس با مردان بیشتر و تقریباً سه برابر است.» (هاید، 1377: 149) اما این آمار در کشور ما تقریباً دو برابر میانگین جهانی است. با کمی تأمل و تدبیر در وجود این شمار از زنان بیوه در جامعه می‌توان تا حدودی به حکمت وضع قانون تعدد زوجات پی برد که این قانون مترقی تا چه حد می‌تواند از آسیب‌های روحی و اجتماعی خیل زیادی از زنان بکاهد. «شواهد حاکی از این است که در آمریکای امروزی، بیوگان به راحتی به نیازهای خویش دست نمی‌یابند مگر آنکه ابراز وجود کرده و حقوق خویش را قاطعانه کسب کنند.» (هاید، 1377: 150) اگر چه متأسفانه به دلیل اشاعه تفکرات فمینیستی در جامعه و گسترش تنوع طلبی جنسی، میل زنان بیوه به زندگی بدون شوهر افزایش یافته است. بنا به گفته خانم پاسنو، «به جهت تأکید جنبش فمینیسم بر آزادی جنسی، مادران مجرد اکنون یک عارضه فرهنگی هستند و فقط محدود به آنهایی نیستند که تحت پوشش تأمین اجتماعی‌اند. فرهنگ ما مجبور است بهای بالایی برای آنان بپردازد! 72 درصد قاتلان میانسال بدون وجود پدر بزرگ شده‌اند. بچه‌های بدون پدر، با احتمال دو برابر بیشتر، ممکن است از دبیرستان اخراج شوند و 70 درصد محتمل‌تر است که از تحصیل بازمانند و شاید تراژیک‌ترین این آمارها این باشد که 3 مورد از 4 خودکشی در خانه ای رخ می‌دهد که یکی از والدین غایب است.» (پاسنو، 1384: 105)

گسترش ارتباط میان زن و مرد و اختلاط بیش از حد آنها که البته بخشی از آن به دلیل اقتضایات تکنولوژیک و بخشی هم به دلیل سست شدن اخلاق دینی بوده است، موجب تشبه و همگونگی بیش از حد زنان و مردان به یکدیگر و از بین رفتن تفاوت‌های جنسیتی میان آنان شد.

زنان و مردان مدرن چنان در دسترس هم قرار گرفتند که دیگر آن‌ها و فره‌ای را که در دوران سنت بر گرد سرشان بود، از دست داده‌اند و در واقع آنان در مدرنیته آنقدر تکرار شدند و دیده شدند که دیگر دیده نمی‌شوند و همین امر در گسترش تمایل به تجرد و نیز بی‌میلی مردان و زنان به تشکیل خانواده، و نه مسایل جنسی، تأثیر بسزایی داشته است.

سخن اصلی ما در این مقاله این است که مدرنیته علاوه بر بلایی که بر سر بسیاری از امور زندگی انسان به ویژه انسان شرقی آورد؛ و نیز آن بلایی که بر سر زبان های محلی و بومی درآورد (برخی آمار نشان می دهند در حدود 2000 زبان نابود شده است) و با توجه به گسترش اینترنت، ماهواره و از همه مهمتر پروژه غربی سازی که اسم فریبنده جهانی سازی را بر پیشانی اش گذاشته است، کمر به نابودی هویت مردبودگی مردان و زن بودگی زنان یا همان تشخیص جنسیتی که اساس تشکیل و استمرار خانواده بسته است.

در واقع همچنان که هربرت مارکوزه مدعی بود، مدرنیته و نظام سرمایه داری انسان را به موجودی تک ساحتی بدل کرده، باید اذعان کرد، علاوه بر این، سرمایه داری انسان را به موجودی تک جنسیتی نیز بدل کرده است؛ موجودی که نه مرد است که در او بتوان شجاعت و سخاوت و عزت و جوانمردی را جست و نه زن است که نجیب باشد و باوقار و عاطفی و با ناز و دور از دسترس و در عین حال هم مرد است و هم زن؛ موجودی که معلوم نیست چیست؟ ملغمه ای از صفات ردیله هر دو جنس و البته برخی صفات حسنه آنها، انسانی که دچار نفاق جنسیتی شده است و چون مارماهی، نه این است و نه آن.

به هر روی، انسان با این مسیری که به بهانه ترقی و تکامل مادی در پیش گرفته است، در بیابانی پر ابهام و کوره راهی سیاه گام برمی دارد و کسی جز خدا نمی داند چه سرنوشتی در انتظار او و اجنای اوست.

منابع و مأخذ:

1- بانکاک، رابرت (1381) مصرف؛ ترجمه خسرو صبری؛ تهران: نشر و پژوهش شیرازه

2- بهنام، جمشید (1383) تحولات خانواده: پویایی خانواده در حوزه های فرهنگی

گوناگون. ترجمه محمد جعفر پوینده؛ تهران: انتشارات ماهی

3- پاسنو، دایانو (1386) فمینیسم راه یا بی راه: کشف دوباره خواست خدا برای آزادی زنان؛ ترجمه محمد رضا مجیدی؛ تهران دفتر نشر معارف

4- پوپینو، دیوید (1389) دنیایی در نبود مردان. ترجمه مریم رفیعی؛ دو ماهنامه علمی، فرهنگی و اجتماعی زنان حورا؛ شماره سی و پنج مرداد 1389

5- تنهایی، حسین ابوالحسن؛ (1375) نظریه های جامعه شناسی 2؛ تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور

6- ستوده، هدایت الله و ایرج کمالی (1383)؛ جامعه شناسی با تأکید بر دیدگاه های کارکرد گرایی، تضاد و کنش متقابل نمادین؛ تهران: انتشارات ندای آریانا

7- سیاسی، علی اکبر (1371) نظریه های شخصیت یا مکاتب روان شناسی؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران

8- فیشر، هلن (1381) جنس اول؛ ترجمه نغمه صفاریان پور؛ تهران: انتشارات زیراب

9- قنادان، منصور و ناهید مطیع و هدایت الله ستوده (1380)؛ جامعه شناسی: مفاهیم کلیدی؛ تهران: انتشارات آوای نور

10- گیدنز، آنتونی (1383) جامعه شناسی، ترجمه منوچهر صبوری؛ تهران: نشر نی

11- مور، استفن (1376) دیباچه ای بر جامعه شناسی؛ ترجمه مرتضی ثاقب فر؛ تهران: انتشارات ققنوس

12- وود، شرمین (1381) دیدگاه های نوین جامعه شناسی؛ ترجمه مصطفی ازکیبا؛ تهران: انتشارات کیهان

13- هاید، ژانت (1377) روانشناسی زنان، ترجمه بهزاد رحمتی؛ تهران: انتشارات لادن